

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

علی پورصفر (کامران)
۰۲ جولای ۲۰۲۱



بومرنگ تاریخ، این بار نصیب سر و صورت امریکا شد



در روزهای اول ماه مارچ امسال، ملاقاتی میان وزرای خارجه دولت‌های امریکا و چین صورت گرفت که با نتایجی به کل مغایر با توقعات دولت امریکا همراه شد. در این ملاقات، وزیر خارجه امریکا با ادبیاتی ناشایست و خلاف عرف دیپلماتیک مطالبی را درباره مسائل داخلی جمهوری خلق چین و همچنین نوع مناسبات آن دولت با دنیا، و مضامین آن مناسبات یادآور شد که طبق عادات و آداب دیرینه آن دولت، حاوی تصویری از تسلیم چین به خواسته امریکا و رعایت آنها بود. وزیر خارجه امریکا گمان داشت که دولت چین نیز از گونه دولتهائی نظیر تایوان و کوریای جنوبی و اندونزی و تایلند و افغانستان و پاکستان و عربستان سعودی است که در ظاهر همپیمان، و در واقع مطیع فرمان‌های امریکا هستند؛ و یا در این تصور بود که امریکای امروزی همان دولتی است که از امتیاز انحصاری بمب اتمی برخوردار است و می‌تواند با نشان دادن کلاهک‌های سوار شده بر راکت‌ها و یا هواپیماهای B52، مخاطب نافرمان خود را به فرمان بکشاند. اما به یکباره با خشونت در کلام وزیر خارجه چین روبه رو شد که تمام خوش خیالی‌هایش را نسبت به هژمونی واقعی دولت امریکا، از فاهمه‌اش زدود.

نمایندگان دولت چین در پاسخ به اظهارات امریکائی‌ها، تحکمی نشان دادند که تا امروز هیچ یک از هم‌اموردان جهانی امریکا نشان نداده بودند. مضمون روشن خشونت کلامی وزیر خارجه چین بسیار واضح و روشن بود: شما حتی ۳۰ سال پیش نیز نمی‌توانستید چنین خواسته‌ای از دولت و مردم چین داشته باشید، تا چه رسد به امروز که روزی دیگر است. واکنشی چنین خشن، اعلان توانائی دولتی بزرگ و انسان‌دوست و مقتدر در برابر تحرکات جنایت‌بار اقتدار رو به زوالی است که برای حفظ موقعیت ناحق سابق، جز جنگ و دندان و صداهاى بسیار بلند و گوش‌خراش، ابزار چندانی برایش نمانده است و می‌دانیم که اصوات بلند گوش‌خراش، مختص طبل‌های توخالی است.

واکنش قاطع و صریح دولت‌مردان جمهوری خلق چین پس از شنیدن اظهارات نمایندگان دولت امریکا، انعکاسی از وقوف گسترده آنان به قابلیت‌های رو به افزایش و برگشت‌ناپذیر خود و متحدانش در مقابله با امپریالیسم امریکا و همچنین وقوف به زوال رو به افزایش و برگشت‌ناپذیر اقتدار و قابلیت‌های آن است. مقایسه‌ای ساده میان این واکنش به‌موقع، با عکس‌العمل ستالین در برابر اهانت‌های مشمئزکننده و کثیف وینستون چرچیل به اتحاد شوروی، و تهدیدات او علیه آن کشور، در حضور هری ترومن رئیس‌جمهوری وقت امریکا به‌سال ۱۹۴۶، مؤید چنین دریافتی است. درست ۷۵ سال پیش یعنی در مارچ ۱۹۴۶، وینستون چرچیل ضمن یک سخنرانی مفصل در شهر کوچک و کم‌جمعیت فولتون از ایالت میسوری خطاب به ۴۰ هزار امریکائی - که از نقاط مختلف آن کشور بدانجا آمده بودند - اعلام داشت که دولت شوروی پرده آهنینی را از مرکز اروپا گذرانیده و پشت این پرده آهنین، حیطه نفوذ خود را تعریف و مستقر کرده است. او گفته بود که روس‌ها هیچ چیز را به اندازه زور نمی‌پسندند و تحسین نمی‌کنند، و هیچ چیز را مانند ضعف نظامی تحقیر نمی‌کنند. در نتیجه، ملل انگلیسی زبان باید با یک دیگر متحد شوند تا هرگونه وسوسه بلندپروازی و حادثه جوئی را از آنان سلب کنند.

این عبارات صریح، حکایت از آن داشت که غرب یا همان امپریالیسم، با هر وسیله‌ای باید و می‌تواند مانع از توسعه طلبی شوروی شود و باید هم چنین کند. این عبارات، صدور فرمان سرکوبی هر کوشش ضد استعماری و ضد امپریالیستی و جلوگیری از استقلال مستعمرات، و شرکت در سرکوبی مبارزات ترقی خواهانه مردم جهان، و تجاوز به کشورها و تصرف کشورها، و ترتیب کودتاها و ترورها، و دست‌کاری در انتخابات‌ها و صندوق‌های آراء و هر ترفند دیگری از همین گونه‌ها را شامل می‌شد.

دولت شوروی که همین دو سال پیش از آن سخنرانی، از شخص چرچیل شمشیر استقامت ستالین‌گرا را دریافت کرده بود، هشت روز بعد از اعلام چنین مواضع زنده‌ای و در روز ۱۳ مارچ، با زبان ستالین، به تهدیدات چرچیل و متحدانش به‌ویژه ترومن آدم‌سوز پاسخ داد و سخنان او را بی‌ادبانه، افتزائی و موقع نشناسانه نامید، و آن دو رهبر جهان به اصطلاح آزاد را به تمهید راه‌اندازی جنگ جهانی سوم متهم کرد. آنچه را که ستالین در باره نیت چرچیل و ترومن بیان داشت، حقیقتاً یک اتهام نبود؛ زیرا که ترومن و اوباش فرماندهی پیمان ناتو، تا سال ۱۹۴۹ که انحصار بمب اتمی امریکا با ابتکارات دولت شوروی شکسته شد، بارها نوک کلاهک‌های اتمی و هواپیماهای B52 حامل بمب‌های اتمی را به رخ جهانیان و به‌ویژه دولت شوروی کشانیده بودند و تنها هنگامی از این قدرت‌نمایی‌ها دست کشیدند که موفقیت دولت شوروی در به‌کارگیری نیروی اتمی آشکار شد و قدرت و نیروی انفجار اولین بمب‌های اتمی شوروی، چشمان شیطنانی‌شان را خیره کرد. با این همه، جنایات امریکا متوقف نشد و از ۱۹۴۵ تا ۲۰۰۲، بیش از ۲۰۰ بار به کشورهای دیگر حمله کرد. بیشتر از این تعداد، کودتا به راه انداخت و ده‌ها قیام ملی و انقلابی را به خاک و خون کشید. اما در این بیست سال گذشته، اوضاعش چنان شده که از یک

طرف مبارزان حوثی پابرهنه و یک لاقبای یمنی لگدش می‌زنند، و از طرف دیگر طالبان افغان که امریکا از بیست سال پیش آنان را خصم آشتی‌ناپذیر خود اعلام کرده بود، او را وادار به پذیرش برتری خود در جنگ‌های افغانستان می‌کنند. در سوریه مات می‌شود، و در امریکای لاتین -که هنوز آن را حیات خلوت خود می‌داند و تا همین اواخر تمرین‌گاه انواع جنایات سیاسی و اجتماعی او علیه بشریت بوده- قدرت سابق را در نگهداری و نگهداری از فرمانبران و -خوش‌بینانه بگویم- متحدانی که برای منافع و مصالح او علیه دولت‌های قانونی ملی و انقلابی کودتا کرده‌اند، از دست داده است؛ تا آنجا که برخی ظاهر بینان، ناتوانی‌های او را «مهربانی» توصیف می‌کنند. حال آن که به قول معروف: سگان از ناتوانی مهربان‌اند.

امپریالیسم امریکا امروزه مصداق احوال غول شکست‌ناپذیری در اساطیر یونانی به نام آتناپوس یا غول لیویا شده است. او فرزند پوزیدون و گایا بود. مادرش گایا (که در اساطیر یونانی به معنی زمین است) منبع لایزال قدرت و استقامت جنگی شکست‌ناپذیر آتناپوس محسوب می‌شد. او قدرت فوق‌العاده‌اش را از تماس مدام با مادرش گایا می‌گرفت، و مادام که پایش بر روی زمین قرار داشت، روئین‌تن و شکست‌ناپذیر بود. هر بیگانه‌ای که به سرزمین آتناپوس می‌آمد، ناگزیر از کشتی گرفتن و مبارزه با او بود و همه نیز در این مبارزه به قتل می‌رسیدند و آتناپوس با اموال کشته‌شدگان، معبد پدرش را تزئین می‌کرد. تنها راه شکستن آتناپوس، این بود که پاهایش از زمین جدا شود. تا زمان ظهور هرکول، هنوز کسی پیدا نشده بود که بتواند پای آتناپوس را از زمین جدا کند. آخرین هم‌اورد او، هرکول بود که در کشتی او را بر سر دست گرفت و آن اندازه در میان آسمان و زمین نگه داشت که قدرتش زایل شد و سرانجام با فشارهای دست هرکول به قتل رسید.

داستان زوال قدرت امریکا نیز این‌گونه می‌نماید. بدین ترتیب که عنصر بهره‌وری در نظام سرمایه‌داری تا اواخر قرن گذشته، همان زمین محکم و جان‌افزائی بود که قدرت بقاء و دوام و توسعه اقتصاد و سیاست امپریالیستی را مهیا می‌کرد. اما مدت‌هاست که کارکرد و تأثیر این عنصر بنیادین در طبیعت سرمایه، به گونه‌ای ساختاری -و نه ادواری- رو به ضعف نهاده و ساختار سرمایه و تولید سرمایه‌داری را به سوی اضمحلال سوق می‌دهد. این گرایش، با فراز و نشیب‌های مکرر، رو به سوی شدت و سرعت نهاده است. جدا شدن ارکان اصلی پایداری تولید سرمایه‌دارانه از این زمین با برکت -یعنی نیروی کار پویانده و نیروهای مولده پویا- روند کاهش قدرت و قابلیت‌های امپریالیسم را ترسیم می‌کند. تردید نکنیم که سرعت این روند، روزبه‌روز بیشتر شده و شاید امریکا را زودتر از آنچه تصور می‌شود به جایگاه دولت انگلستان در پایان جنگ دوم جهانی تنزل دهد. دور نیست که ما از چرخه‌های امریکائی خطاب به بقیه جهانیان بشنویم که: «ای مردم، برای نگهداری از تمدن بشری در برابر پیشروی اژدهای زرد، همه با هم متحد شویم».

در خواست همکاری و اتحاد ملل انگلیسی زبان برای متوقف کردن اتحاد شوروی، در حقیقت استمداد یک قدرت زوال‌یافته از قدرت جدیدی بود که با آن قدرت زوال‌یافته، تبار یگانه‌ای داشت. روندی که موجب ازاله برتری بریتانیا شد، بعد از یک قرن دامن‌گیر امپریالیسم امریکا شده و دور نیست که یکی از رؤسای جمهوری امریکا در آینده نزدیک، با همان استعانه چرخیلی، از بقیه جهانیان برای حفظ خود استمداد جوید.

چنین تحولاتی در جهان بارها صورت گرفته و گذشته بشر به‌کرات شاهد چنین دگرگونی‌هایی بوده است. بحران کاهش بهره‌وری و زیائی، کاتالیزوری است که گذشته را به آینده مبدل می‌کند: کمون‌های اولیه را همین کاتالیزور به برده‌داری منتقل کرد، و پس از آن منتهی به استقرار نظام فئودالی شد. این صورت بندی اجتماعی-اقتصادی سترگ نیز با همین کاتالیزور در سرمایه‌داری مضمحل گردید. سرمایه‌داری دیگر به گذشته تعلق دارد و خود

زهدانی است برای نابودی خود. حلالی که به جانش افتاده، روزبه‌روز -و شاید به زودی ساعت به ساعت- سلامت و استقامت را از کالبد سرمایه‌داری دور می‌کند. او دیگر نمی‌تواند از انسان و جهان به‌دلخواه خود بهره گیرد. اگر تا همین اواخر، حتی کالبد بی‌جان و نیمه جان انسان و طبیعت، بخشی از انرژی مورد نیاز مکانیسم سرمایه‌داری بود و بر سرعت و قدرت آن می‌افزود، امروزه دیگر فرصت‌های او برای تبدیل انسان و طبیعت به خوراک ماشین‌های ارزنده‌تر از انسان و مکانیسم‌های دلخواهش، رو به زوال نهاده و چنان است که اگر قطعه‌ای از این منابع پایان‌پذیر، ناکارآمد شود، بازآفرینی آن، یا خارج از مقدورات است و یا این که مقرون به صرفه نیست. اگر بهر‌موری کاهش یابد و رو به نقصان گذارد، همان سرنوشتی در انتظار سرمایه‌داری است که به قول سعدی، ملاحان در باره رودخانه دجله می‌گفتند:

اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد خشک‌رودی

دانش و امید، شماره ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰